



تاریخ علت‌شناسی انحطاط و عقب‌ماندگی ایرانیان و مسلمین

دکتر داریوش رحمانیان

مؤسسه تحقیقاتی علوم اسلامی انسانی

دانشگاه تبریز



این هم یکی از کتاب‌هایی است که دربارهٔ تجدد و تجددطلبان ایران نوشته شده است. چند صفحه نتیجه‌گیری پایانی کتاب را به‌عنوان مثتی که نمونهٔ خروار است می‌آوریم:

متفکرانی را که ما در این تحقیق مورد بررسی قرار دادیم می‌توان به طور کلی و با اندکی تسامح در چهار گروه دسته‌بندی کرد:

- ۱- گروه متجددان مسلمان، یا نمایندگان جریان تجددگرایی اسلامی، یا نوگرایی دینی.
- ۲- گروه نواندیشان و روشنفکران تجددگرای غیر دینی و غرب‌گرا.
- ۳- گروه اندیشه‌گران ناسیونالیست و باستان‌گرا.

۴- گروه اندیشه‌گران مارکسیست یا متأثر از مارکسیسم.

موضوع مورد توجه گروه اول، اختصاصاً انحطاط مسلمین است. متجددان مسلمان در علت‌شناسی انحطاط اگر هم از ایران سخنی می‌گویند، فقط به ایران دورهٔ اسلامی به‌عنوان یکی از اجزای کلیت بزرگ‌تری به نام جهان اسلام و تمدن اسلامی نظر دارند. نزد آنها دین اسلام جوهری ترقی‌آفرین و تمدن‌ساز داشته و دارد که در گذشته تا حدی در خلق تمدن درخشان اسلامی خود را نشان داده است. پس انحطاط مسلمین اساساً به دلیل انحراف از اسلام اصیل و پوشیده شدن جوهر ترقی‌آفرین آن توسط علل و عواملی چون استبداد سیاسی، استبداد دینی، تهاجم اقوام بیگانه و نفوذ افکار و فرهنگ‌های نامتناسب با اسلام روی داده است.

علت‌شناسی متجددان مسلمان از انحطاط مسلمین و زوال مدنیت اسلامی عمدتاً بر پایهٔ درک و دریافتی متجددانه از آموزه‌های سیاسی و اجتماعی و اخلاقی قرآن و سنت اسلامی، و از منظری دینی صورت گرفته است. بدین معنا که از نظر آنها اگر مسلمین به آن آموزه‌ها در عمل و نظر پایبند می‌ماندند، نه تنها هیچ‌گاه منحل نمی‌شدند، بلکه راه ترقی و تکامل را تا تأسیس و آفرینش مدینهٔ فاضله‌ای که مطلوب و منظور آیین اسلام است می‌پیمودند.

در برابر این گروه، نمایندگان جریان غرب‌گرایی یا تجددگرایی غیر دینی قرار دارند که عمدتاً آیین و فکر و فرهنگ شرقی را عامل انحطاط و عقب‌ماندگی تلقی می‌کنند؛ فکر و فرهنگی که استبداد شرقی و خرافه و موهومات غیر علمی یا ضد علمی از درون آن رویداده و می‌روید، و هیچ‌گاه اجازهٔ رشد سیاست علمی و مردمی، و عقلانیت علمی و فلسفی را نداده و نمی‌دهد. گویی نزد این گروه مفهوم مقبول و مورد اعتنا نه مفهوم «انحطاط» که مفهوم «عقب‌ماندگی» است.

اینان معمولاً متأثر از ذهنیت دوگانه‌انگاری هستند که شرق و غرب را ذاتاً تافته‌های جدابافته از هم می‌پندارد که از قدیم‌الایام سرنوشت یکی استبداد و رکود و سکون و عقب‌ماندگی فکری و فرهنگی و اقتصادی بوده، و سرنوشت دیگری آزادی و ترقی و پویایی فرهنگ و دانش‌پروری.

نمایندگان گروه سوم، یعنی جریان باستان‌گرایی، معمولاً از انحطاط ایران باستان سخن می‌گویند. گویی نزد آنها ایران باستان، مدینهٔ فاضله‌ای مهد خرد و فرهنگ و فلسفه و سیاست و حکومت عادلانه بوده که با آمدن عرب و اسلام زوال یافته و جای خود را به ویرانه‌ای بی‌در و پیکر داده است که سرنوشتش را اقوام مهاجم بیگانه و وحشی رقم زده‌اند. باستان‌گرایان معمولاً قضاوتشان دربارهٔ تاریخ ایران باستان و ایران دورهٔ اسلامی با تعصبی تند و غیر علمی همراه است. تعصبی که به آنها اجازه نمی‌دهد تا آن‌گونه که شایستهٔ یک عالم تاریخ و پژوهش‌گر منصف است به علت‌شناسی زوال و انحطاط دست یازند.

گروه اندیشه‌گران مارکسیست یا متأثر از مارکسیسم نیز خود به دو دسته تقسیم می‌شوند؛ یک دسته که در دورهٔ پهلوی اکثریت قاطع داشتند و به تبعیت از تفسیر استالینیستی از مارکسیسم بر این باور بودند که ایران نیز مثل کشورهای اروپایی مرحلهٔ برده‌داری را گذرانده و به فئودالیسم رسیده است، اما فئودالیسم ایرانی تا روزگار جدید به علت پیشامدهای تاریخی و تهاجم اقوام

بیگانه نتوانسته است راه تکامل را پیماید و به سرمایه‌داری برسد، و در دوره جدید نیز استعمار غربی بر جوامعی چون ایران سلطه یافته و راه تکامل درونی و طبیعی آنها را بسته است.

اما معدودی از مارکسیست‌های ایرانی اواخر دوره پهلوی با تبعیت از نظریه «شیوه تولید آسیایی»، بر این باور که ایران نیز مثل جوامع غربی دارای نظام فئودالیت بوده قلم نمی‌کشیدند و معتقد بودند که ایران - مثل بسیاری از جوامع شرقی و آسیایی - از قدیم‌الایام در بند نوعی از شیوه تولید مبتنی بر مالکیت جمعی و دولتی بوده که عامل پیدایش و پایداری «استبداد شرقی» و در نتیجه مانع پیدایش و رشد مالکیت خصوصی و تکامل جامعه مدنی بوده است. نزد اینان این شیوه تولید، مخلوق شرایط خاص اقلیمی و جغرافیایی ایران و شرق بوده است.

در مجموع می‌توان گفت که نزد دو گروه اول و سوم، مفهوم «انحطاط» و نزد دو گروه دوم و چهارم، مفهوم «عقب‌ماندگی» وجود دارد. نزد بعضی از اندیشه‌گران هر یک از گروه‌های مزبور نیز ممکن است هر دو مفهوم را یافت. در کل، نظریه‌هایی را که از سوی اندیشه‌گران گروه‌های چهارگانه در زمینه «علت‌شناسی انحطاط» ارائه شده است می‌توان به شکل زیر خلاصه کرد: دین عامل عقب‌ماندگی، خط و الفبا عامل عقب‌ماندگی، فرهنگ عامل انحطاط و عقب‌ماندگی، استبداد عامل انحطاط و عقب‌ماندگی، عرب (و دیگر اقوام بیگانه مهاجم و استیلاگر) عامل انحطاط و عقب‌ماندگی، و جغرافیا - شیوه تولید عامل عقب‌ماندگی.

شاید بتوان به این مجموعه نظریه‌های دیگری درباره روحانیت و استبداد دینی، فساد اخلاقی، تصوف، ایلات و عشایر و... نیز اضافه کرد. منتها به نظر ما چنین مباحثی به‌عنوان اجزا در کلیت بعضی از نظریه‌های فوق می‌گنجند.

هرچند بیشتر متفکرانی که در این تحقیق مورد بررسی و گزارش قرار گرفتند، هر یک به نوعی و به‌درجاتی «تک عامل

بین» بوده و از تعامل عوامل مادی و معنوی غافل بودند، اما به نظر می‌رسد که امروزه می‌توان از مجموع و ترکیب افکار و نظریه‌های همه آنها برای پیمودن راه تأسیس یک نظریه علمی و فلسفه تاریخی جامع‌تر و علمی‌تر برای پرسش از علل و عوامل انحطاط و عقب‌ماندگی تا حدی استفاده کرد.

اما چنین پیدا است که همان‌گونه که عقب‌ماندگی شدید جامعه ما در همه علوم و به‌ویژه علوم انسانی و اجتماعی، تاکنون مانع باز شدن و پیموده شدن این راه شده است، در حال حاضر نیز همچنان همان عقب‌افتادگی بارز اساسی‌ترین و بزرگ‌ترین مانع پیمودن چنین راهی است. شاید بتوان گفت که در حال حاضر ضعف جامعه ما در زمینه علوم انسانی و اجتماعی و از همه مهم‌تر تاریخ، بزرگ‌ترین و آشکارترین نشانه انحطاط و عقب‌ماندگی و به‌عبارتی بزرگ‌ترین مانع بیرون‌رفت از انحطاط و عقب‌ماندگی دیرپای ما باشد.

این نکته نیز گفتنی است که از مطالعه پژوهش حاضر می‌توان به این نتیجه ساده اما بسیار مهم و قابل بحث و تأمل رسید که علت‌شناسی انحطاط و عقب‌ماندگی، کار یک تن یا یک فن و یک رشته از دانش‌های بشری نیست. به نظر می‌رسد که در این زمینه می‌بایست یک کار جمعی با مشارکت متخصصانی از همه رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی صورت گیرد. به سخن دیگر، علت‌شناسی انحطاط و عقب‌ماندگی باید نهادینه شود و در دستور کار محققان و اندیشه‌گران همه رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی قرار گیرد. پرسش از علل انحطاط و عقب‌ماندگی می‌بایست به پرسش عمومی علوم انسانی و اجتماعی تبدیل شود و در سلسله دروس آنها جای اساسی برای خود باز کند.

به نظر می‌رسد ضعف شدید و آشکاری که ما در علوم انسانی و اجتماعی داشته و داریم، بیش از هر جای دیگر در کارنامه ضعیف جریان علت‌شناسی انحطاط و عقب‌ماندگی ما نمود یافته است و پُر واضح است که معدل سطح پایین کارنامه فکری ما

در عین آن‌که بزرگ‌ترین و آشکارترین نمود و نشانه انحطاط و عقب‌ماندگی ماست، در همان حال یکی از اصلی‌ترین و بنیادی‌ترین علل آن نیز هست. بنابراین جامعه ما برای خروج از وضعیت انحطاط و عقب‌ماندگی، چاره‌ای جز علاج بحران تفکر و علاج بحران عقلانیت از راه رشد و توسعه علوم انسانی و اجتماعی و تبدیل کردن «علت‌شناسی انحطاط و عقب‌ماندگی» به یک گفتمان مسلط و غالب در سطح عمومی نداشته، ندارد و نخواهد داشت.

پی‌نوشت:

۱. در این میان، مورد کسروی استثناست. او نه تنها در هیچ یک از این دسته‌بندی‌ها نمی‌گنجد، بلکه ناقد همه گروه‌ها و جریان‌های نام‌برده نیز بود و گرچه ناسیونالیست بود، اما در این باره نیز ویژگی‌ها و دیدگاه‌ها و آرمان‌های خاص خود را داشت.